

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۶۱۳

زین مردم کار افزا، زین خانه پر غوغا
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

مردم کار افزا هستند چون من ذهنی دارند. ما به طور فردی من ذهنی درست کردیم و از فکری به فکر دیگر می رویم و همنشینی با من های ذهنی دیگران، من ذهنی ما بزرگ و بزرگتر میشود در نتیجه غوغایی در سر ما به وجود می آید و قدرت تشخیص و انتخاب خود را از دست می دهیم و تنها نشط باریکی از آب زندگی به ما می رسد در حالی که درون ما چشمه ی برکت و شادی وجود دارد ولی به دلیل کار افزایی مردم و خودمان آن را بسته ایم. ما اجازه نمی دهیم با فضا گشایی زندگی خردش را به فکر و عمل ما بریزد در نتیجه زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد ها سرمایه گذاری می کنیم و روز به روز حالم، روابطمان، اوضاع مان بد و بدتر می شود.

مثنوی، سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت: مادر تا جهان بوده ست از این
کار افزایان بدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود کایشان ریش خود بر می کنند

مادر به کره اسب می گوید: تو توجه به سوت دیگران نکن. انسان هایی که می خواهند حواس تو را پرت کنند و تو را بترسانند، کارافزایانی هستند که همیشه بوده اند. اینها روزگار خود را تلف می کنند. وقتی کره اسب خودش بلد است آب بخورد دیگر احتیاج به سوت زدن ندارد. در اینجا ما باید قدرت تشخیص و انتخاب خود را به کار بیندازیم که آیا می گذارم توجه زنده این لحظه را سوی کارافزایان بگذارم و من هم کار افزا شوم یا به آنها اهمیت نمی دهم و کار درست خود را انجام می دهم. مولانا می فرماید چرا حرفی را که نباید بزنی و ضرورتی ندارد را می زنی که باعث رنجش خودت یا دیگران شوی؟ چرا کاری که به تو مربوط نیست را انجام می دهی و چون از پشش بر نمی آیی آن کار خراب می شود و تو ناراحت می شوی؟ کاری که در عرض پنج دقیقه می شود انجام داد را پنجاه دقیقه طول می دهی؟

چرا می گویی بدم و می دانم؟ سالها است که افسانه به کار افزایان توجه داشته و از آن کاری که می دانست درست است دست کشیده و خود نیز یک کارافزای تمام عیار شده بود ولی خوشبختانه مولانا مرا آگاه کرد.

وقت تنگ و می رود آب فراخ پیش از آنکه هجر گردی شاخ

فهمیدم فرصت های زیادی را از دست دادم حدود هفت سال است مولانا و جناب شهبازی همراه من شده اند، چراغ من شده اند، گرچه هنوز کار افزا هستم ولی کار افزایی خود را می بینم و مقصر را خود می دانم از دست خودم ناراحت می شوم نه از دیگران.

شهره کاریز است پر آب حیات آبکش، تا بردمد از تو نبات

افسانه شهره کاریز را یافته است. برنامه گنج حضور با ابیات مولانا مرا چشمی دیگر، بینشی دیگر داد تا جهان را با دیدی که تا به حال تجربه نکرده بودم ببینم. گیاهانی سبز از من روید، یکی از آنها اینکه از کسی بدم نمی آید حتی اگر از طرف او توهینی بشنوم و این به نظر من معجزه است که همان زیر و رو شدن مرکز است. اگر این را به یک من ذهنی بگویم، می گوید چه طور ممکن است یا بی غیرتی یا بی خیال و دنده پهن ولی این را من میدانم که مولانا مرکز مرا زیر و رو کرده. چه طور ممکن است کسی که با مولانا قرین شده و زیر و رو شدن مرکز را دیده بخواهد از این راه دست بکشد و دوباره به من ذهنی پر از ایراد و اشکال و نفرت و خشم و رنجش و کینه و حسادت و... برگردد که مولانا می فرماید چنین مرکزی آخر خر است.

مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است

کار واقعی که کمترین ضرر به ما و دیگران وارد می شود این است که، صبح که بیدار می شویم هر لحظه در مقابل هر کاری، هر حرفی، هر اتفاقی که برای ذهن خوش آیند و نا خوش آیند است فضا باز کنیم بدون قضاوت، خوب و بد نکنیم. من ذهنی از بی واکنشی کوچک میشود و در اثر ادامه می میرد و ما آزاد می شویم. بی واکنشی نشان صادق بودن ماست و این کار سخت است، درد هوشیارانه را با کمال میل بکش. به حرف کارافزایان دوستان و خویشان گوش نده. چون می دانی آنها من ذهنی دارند و بدان حرف مردم همان طوفان نوح است که تو را

غرق خواهند کرد. بزرگانی مثل مولانا را راهنمای خود کن زیرا آنها به تو کمک می کنند سوار کشتی یکتایی شوی.

مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۲۲۵
هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان،
افسانه از اصفهان